گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید «سیدولی اسماعیل‌نژاد» از شهدای دفاع مقدس

نیمی از حقوق همسرم برای مستمندان بود

■ زینب محمودی عالمی

در یک روز گرم بهاری که هوای شرجی شمال کمی آزاردهنده است، به گلزار شهدای روستای پایین گنج افروز بابل رفتیم. مزار ۴۶ شهید این روستا، فضای دلنشینی را در این گلزار کوچک پدید آورده بود. همان‌جا به طور اتفاقی با همسر شهید سید ولی اسماعیل‌نژاد از شهدای دوران دفاع مقدس روستا آشنا شدم و زمینه گفت‌وگویمان با ایشان فراهم شد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی‌مان با سیده مریم میررمضانی همسر شهید «سید ولی اسماعیل‌نژاد» است که از نظرتان می‌گذرد.

■■■

چند سالگی به خانه بخت رفتید و چند سالگی همسر شهید شدید؟

من متولد ۱۳۴۲ هستم و همسرم سال ۱۳۳۶ به دنیا آمد. هر دو اصالتاً اهل روستای پایین گنج افروز بابل هستیم. اوایل جنگ وقتی که هنوز نوجوان بودم با ایشان ازدواج کردم. همسرم جزو مبارزان انقلابی بود و خیلی زود هم سپاهی شده بود. خانواده‌های من و ایشان هر دو مذهبی و انقلابی بودند. چهار سال با شهید زندگی کردم و دو فرزند پسر و دختر از ایشان به یادگار دارم. پسرم زمان شهادت پدرش سه سال و دخترم یک سال و نیم داشت. من ۲۳ ساله بودم که همسرم به شهادت رسید.

ایشان در کدام عملیات شهید شدند؟

سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای۵ منطقه شلمچه به شهادت رسید. همسرم چون پاسدار بود از روستای پایین گنج افروز نیرو جمع می‌کرد و به جبهه می‌فرستاد.

در آن چند سال زندگی مشترک ایشان را چطور آدمی شناختید؟

آنقدر خوبی داشت که نمی‌دانم از کجا بگویم. چند سال که با شهید زندگی کردم بدی از ایشان ندیدم. به بیت‌المال خیلی اهمیت می‌داد. اگر وسیله‌ای از سپاه می‌آوردند می‌گفت مال بیت‌المال است، شما حق ندارید مصرف کنید. اصلاً داخل منزل نیاورید. خیلی رعایت می‌کرد. حقوقی که از سپاه می‌گرفت نصفش را به مستمندان می‌داد و نصفش را صرف مخارج خانه می‌کرد. اهل نماز اول وقت بود. خیلی خوبی‌ها داشت که الان کمتر در جوان‌های امروز می‌بینیم.

گویا روستای شما شهدای بسیاری را تقدیم کرده است؟

می‌توانم بگویم همه اهالی روستا از خانواده‌های انقلابی بودند. ما هم خانواده‌ای انقلابی هستیم. پسرعموهای همسرم سیدحسن اسماعیل‌نژاد و میرحسن اسماعیل‌نژاد از شهدا هستند. دو تا از پسرهای دایی‌ام به نام‌های سیدیحیی قربانپور و سید صمد قربانپور گنجی در جبهه به شهادت رسیدند.

پدر همسرم کشاورز بود. قبل از انقلاب و زمان شاه هم خانواده همسرم خیلی مذهبی بودند. عموی همسرم روحانی است که سالیان طولانی در مسجد جامع روستای پایین گنج افروز نماز جماعت می‌خواند. به نماز اول وقت و خمس و زکات خیلی اهمیت می‌دادند. پدرم هم کشاورز و خیلی مذهبی بودند. مزار شهدای روستای پایین گنج افروز بابل ۴۸ شهید دارد، دو تا شهید خوشنام دارد که از روستای دیگر هستند و ۴۶ شهید مربوط به روستای ما هستند.

زندگی با یک رزمنده چه خصوصیاتی داشت؟

ایشان وقتی به خواستگاری‌ام آمد همان‌جا گفتند با توجه به شغل پاسداری‌اش امکان شهادت دارد. مادرشوهرم هم حضور داشت. حتی مادرش هم گفته بود شاید پسرش به شهادت برسد. من گفتم ما مرید امام حسین(ع) هستیم. امام حسین(ع) پسرانش علی‌اکبر و علی‌اصغر را داد. ما که از امام حسین(ع) بالاتر نیستیم. افتخار می‌کنم که همسرم لباس سپاه پاسداران بپوشد. من هم از اول انقلاب در بسیج فعالیت می‌کردم. این را هم بگویم که منافقین همسرم را خیلی تهدید می‌کردند و این امر در زندگی ما پررنگ بود.

یعنی همسرتان را تهدید به ترور می‌کردند؟

بله، خیلی ما را اذیت می‌کردند. می‌آمدند منزل و ما را تهدید می‌کردند. چون همسرم خیلی فعالیت انقلابی داشت و سپاهی بود، دو، سه بار آمدند تا سید ولی را ترور کنند اما موفق نشدند. یک بار آمدند گفتند سید ولی داخل ماشین ما چیزی جا گذاشته است. دامادمان دم در رفت دید تفنگ زیر پارچه دست منافقین است. متوجه شده بود که قصد ترور سید ولی را دارند. سریع موضوع را با سپاه هماهنگ کردیم. آن موقع همسرم مأموریت تهران بود. از تهران محافظ همراهش فرستادند تا به خانه رسید. دو، سه بار تلاش کردند همسرم را ترور کنند که موفق نشدند.

ما امنیت نداشتیم. منافقین همیشه نامه تهدیدآمیز داخل خانه ما می‌انداختند. به شوهرم می‌گفتند تو را می‌کشیم و زن و بچه‌ات را هم از بین می‌بریم. خیلی از صبح‌ها داخل حیاط خانه‌مان نامه تهدیدآمیز پیدا می‌کردیم. با دست چپ می‌نوشتند که خطشان را نشناسیم. محل زندگی‌مان همین روستا بود و با وجود ناامنی خانه‌مان را تغییر ندادیم. هرچه به همسرم گفتم محل زندگی‌مان را تغییر دهیم می‌گفت من راضی‌ام به رضای خدا و خانه را تغییر نداد.

من خیلی جوان بودم که ازدواج کردم. با اینکه سن کمی داشتم اما سر نترسی داشتم. ۲۳ ساله بودم که همسرم شهید شد. یک بار نصف شب طوری شد که از ترس منافقین پسرم را از خواب بیدار کردیم و با نوزاد دختری که داشتم رفتیم منزل مادرشوهرم. همسرم حتی یک شب هم وقت برای خانواده نداشت. می‌گفت سپاه به من احتیاج دارد و باید خدمت کنم. از پیشکسوتان سپاه بود. از زمان شروع جنگ یا در جبهه بود یا در سپاه بابل فعالیت داشت.

بچه‌هایتان موقع شهادت بابا سن کمی داشتند؛ چیزی از پدرشان به یاد دارند؟

زمان شهادت همسرم دخترم ۲۰ ماهه و پسرم سه ساله بود. پسرم بی‌قراری و گریه می‌کرد. آخرین بار که سید ولی می‌خواست به جبهه برود از خیابان شهدای بابل رزمندگان به جبهه اعزام می‌شدند. پسرم از آغوش پدرش پایین نمی‌آمد. نمی‌شد بچه را از پدرش جدا کرد. بعدها که بزرگ‌تر شدند مدام بی‌قراری می‌کردند و بهانه پدرشان را می‌گرفتند. مشکلات بچه‌ها هرچه بزرگ‌تر می‌شدند بیشتر می‌شد. حتی دخترم زمان ازدواجش مدام گریه می‌کرد می‌گفت من پدر نداشتم که به او بابا بگویم. چطور پدرشوهرم را بابا صدا کنم.

در آن سن و سال جوانی فکر می‌کردید روزی همسر شهید شوید؟

چون سنم کم بود، دل نداشتم به شهادتش فکر کنم. خیلی زمان زیادی با هم زندگی نکردیم. سید ولی خیلی مهربان و بامحبت بود. می‌دانستم راهش راهی است که عاقبتش به شهادت ختم می‌شود. وقتی مادرشوهرم در خواستگاری گفت اگر پسرم شهید شود چه کار می‌کنید؟ گفتم ما که از امام حسین(ع) بالاتر نیستیم.

وجود شهید را در زندگی‌تان احساس می‌کنید؟

یک شب بعد از شهادت همسرم خواب دیدم شوهرم گفت برو دم در با شما کار دارند. گفتم چی کار دارند؟ گفت مادران شهدا با شما کار دارند. در عالم خواب وقتی دم در رفتم دیدم دست چند مادر شهید یک نامه است. روی نامه‌ها نوشته بود ۹ روز دیگر. من فکر کردم چون خیلی بعد از شهادت همسرم گریه و بی‌قراری می‌کنم، این ۹ روز نشان‌دهنده زمان مرگ من است و همسرم مرا با خودش می‌برد. به پدر و مادرم وصیت کردم اگر از دنیا رفتم فرزندانم را بزرگ کنند. فردا شب باز همسرم به خوابم آمد گفت به مادرت بگو پیشت باشد که مادرم آمد. شب سوم باز هم همسرم به خوابم آمد و گفت تمام بستگان را اطلاع بده که من مهمان دارم. باز متوجه نشدم منظورش چیست! دقیقاً روز نهم پدرم از دنیا رفت. بچه‌ها خیلی بی‌قراری می‌کردند. تا یک سپاهی یا موتوری را می‌دیدند می‌گفتند این پدر ما است. بعد از فوت پدرم وقتی مادرم به منزل ما آمد بچه‌ها آرام شدند. مادرم چند سال پیش ما زندگی کرد. قبل از فوت پدرم وقتی خواب را برای ایشان تعریف کردم، پدرم گفت الهی خدا جان مرا بگیرد. چرا این خواب را برای بچه‌ها تعریف کردی! انگار دعای پدرم مستجاب شده بود و دقیقاً روز نهم که سید ولی وعده داده بود پدرم مهمانش شد. مادرم بچه‌ها را بزرگ کرد. وقتی مادرم کنارم بود خیلی آرامش داشتم. الان که سال‌ها از آن روزها می‌گذرد، دیگر بنیه و سلامتی قبل را ندارم. ناراحتی قلبی دارم و فنر قلب گذاشتم.

خیلی‌ها می‌گویند زخم زبان‌هایی که اکنون به خانواده مدافعان حرم می‌زنند بیشتر از دوران دفاع مقدس است؟

به نظر من اینطور نیست. هر زمانی خصوصیات خودش را دارد. من که سنم خیلی کم بود خیلی تهمت‌ها و حرف شنیدم. می‌گفتم راضی هستم به رضای خدا. جدم که حضرت زهرا(س) است و شکر خدا شرمنده جدم در آن دنیا نیستم. استدلالم برای ازدواج نکردن این بود که می‌گفتم شهیدم زنده است؛ چرا ازدواج کنم؟ دوست نداشتم دوباره ازدواج کنم. می‌خواستم بچه‌ها را خودم بزرگ کنم. همه سختی‌ها می‌گذرد و من سختی‌ها را برای رضای خدا تحمل کردم. هدفم خدا بود و افتخار می‌کردم و هنوز هم افتخار می‌کنم که همسر شهید هستم.

به نظر شما چه خصوصیات اخلاقی باعث شد، همسرتان به مقام شهادت نائل شود؟

شهدا خودشان با اعمال و رفتارشان این سعادت را نصیب خودشان می‌کردند. همسرم حقوق می‌گرفت نصفش را به مستمندان می‌داد. خانه‌مان را با چوب نی ساخته بودیم و تا چند سال در یک اتاق زندگی می‌کردیم. نه اینکه چون همسرم بود این حرف را می‌زنم، ولی اخلاقش طوری بود که می‌تواند الگویی برای دیگران باشد. سید ولی وقتی از در بیرون می‌رفت، طوری گام برمی‌داشت که صدای پایش را نشنویم و بیدار نشویم. جوانان اول انقلاب ایمان و تقوا و رفتارشان خیلی خوب بود. هرچند الان هم جوان‌های باتقوا کم نداریم. جنگ یک نعمت بزرگ بود که انسان‌هایی مثل همسر شهیدم را در کوران حوادثش ساخت، رشد داد و به مقام شهادت رساند.

> منافقین همیشه نامه تهدیدآمیز داخل خانه ما می‌انداختند. به شوهرم می‌گفتند تو را می‌کشیم و زن و بچه‌ات را هم از بین می‌بریم. خیلی از صبح‌ها داخل حیاط خانه‌مان نامه تهدیدآمیز پیدا می‌کردیم. با دست چپ می‌نوشتند که خطشان را نشناسیم. محل زندگی‌مان همین روستا بود و با وجود ناامنی خانه‌مان را تغییر ندادیم

> به بیت‌المال خیلی اهمیت می‌داد. اگر وسیله‌ای از سپاه می‌آوردند می‌گفت مال بیت‌المال است، شما حق ندارید مصرف کنید. اصلاً داخل منزل نیاورید. خیلی رعایت می‌کرد. حقوقی که از سپاه می‌گرفت نصفش را به مستمندان می‌داد و نصفش را صرف مخارج خانه می‌کرد

نگاه

چند نکته از خاطرات روزنوشت شهید حسن دشتبانی که در ۱۰تیر ۱۳۶۵ به شهادت رسید

پیروزی با رمز صمیمیت و پشتکار

یکی از کارهای ارزشمندی که برخی از شهدا در دوران دفاع مقدس انجام می‌دادند نگارش خاطرات روزانه‌شان بود. رزمندگانی که دست به قلم بودند با یادداشت آنچه در جبهه می‌گذشت، دست‌نوشته‌های گرانبهایی از اتفاقات جنگ را برایمان به یادگار گذاشته‌اند. شهید حسن دشتبانی از شهدایی بود که با در دست گرفتن قلم از حال و احوالاتش در جبهه می‌نوشت تا خوانندگانش ۳۰ سال بعد در جریان حال و هوا و کارهای او در جبهه قرار بگیرند. به مناسبت سالروز شهادت شهید دشتبانی در ۱۰ تیر ۱۳۶۵ در کربلای یک نگاهی به زندگی و یادداشت‌های ایشان در زمان جنگ داریم.

شهید دشتبانی در سال ۱۳۴۲ متولد شد و در اوج جوانی با بینشی عمیق و آگاه پا به جبهه گذاشت. پس از پیروزی انقلاب و دیدن عکس‌های امام خمینی(ره)، بزرگ‌ترین آرزویش این بود که سرباز خوبی برای امام باشد و تا زمانی که جان در بدن دارد گوش به حرف‌های رهبرش بماند.

هنگامی که برادرش از جبهه به خانه بازمی‌گشت تمام حرف‌های حسن این بود که او را به همراه خود به جبهه ببرد. به دنبال رسیدن به جبهه و کمک به رزمندگان بود و می‌گفت الان کربلای حسین(ع) است و امام فرزند امام حسین(ع) است و باید یاریگر یار امام حسین(ع) باشیم.

شهید دشتبانی در اوج جوانی از طریق یگان اعزامی ارتش به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و تا جایی که زمان داشت خاطراتش را به صورت روزنوشت ثبت کرد. در مناطق عملیاتی به دلیل حجم بالای کارها فرصت برای نوشتن خیلی نیست، با این حال شهید دشتبانی تا جایی که زمان به او مجال می‌داده، اتفاقات را ثبت کرده است. شهید در زمانی که جبهه آرام بوده، اطلاعات کلی را از فضای جبهه در اختیار دیگران می‌گذارد تا آنها هم در جریان وضعیت جبهه‌ها قرار بگیرند.

شهید دشتبانی فضایی کلی از نخستین روز اعزامش در اختیار خواننده قرار می‌دهد و می‌نویسد که ساعت ۸ شب شنبه ۱۶ فروردین به منطقه وارد شده و از آنجا به سنگر می‌رود: «ساعت ۹ شب شام را به سلامتی همه دوستان خوردیم و الان ساعت ۱۰ شب است که داریم چای می‌خوریم و ساعت ۱۲ شب خوابیدیم.» اولین شب ورود به منطقه خیلی آرام و بانظم سپری می‌شود.

شهید در یادداشت دیگری که سه‌شنبه ۲۶ فروردین نوشته شده، درباره وضعیت جبهه چنین می‌نویسد: «ساعت ۱۰ دیشب از سنگر بیرون رفتم و به دیدگاه‌ها سرکشی کردم و کمی با چیت‌ساز صحبت کردم و چند گلوله ۸۲ زدم. خواب از سرم پریده بود و تا صبح بیدار بودم. ساعت ۴ صبح بود که از مهندسی برای مین‌گذاری آمدند و من هم به آنها کمک کردم و ساعت ۷ صبح خوابیدم و ۱۲ بیدار شدم و امروز بعدازظهر آقای حسن صمیمی به دیدن من آمد و ناهار را با هم خوردیم.» و چهارشنبه ۲۷ فروردین یادداشت می‌کند: «امروز نیروی جدید وارد خط شد و بچه‌های ما به عقب رفتند. من به اتفاق دو نفر از بچه‌های خودی با نیروی جدید در خط ماندیم.»

آنچه در یادداشت‌های شهید دشتبانی به چشم می‌خورد، صمیمیت و فضای گرم میان رزمندگان در شرایط سخت جبهه است. آنها با اینکه از خانه و خانواده دور هستند ولی با گرمی در کنار هم زندگی می‌کنند و به‌خوبی هوای همدیگر را دارند. در تمام خاطرات رزمندگان در کنار هم هستند و این روحیه جمعی بالا باعث تقویت روحیه‌شان می‌شود. جمع شدن انسان‌هایی با اعتقاد و حالات معنوی بالا فضایی را در جبهه‌ها می‌سازد که دل همه جلا پیدا می‌کرد تا هرچه دارد را در طبق اخلاص بگذارد.

نکته مهم دیگر در این یادداشت‌ها سخت کار کردن رزمندگان است. آنگونه که در این خاطرات می‌خوانیم، رزمندگان از دم سحر بیدار می‌شدند و زمانی که باید کار می‌کردند تا آخرین ساعات مشغول به کار بودند. حتی گاهی تمام طول شب مشغول به کار می‌شدند و با بالا آمدن خورشید به خواب می‌رفتند. کسی غر نمی‌زند و شکایت نمی‌کند و تمام تلاش همه بر این است تا به نحواحسن کارشان را انجام دهند. رزمندگان با چنین روحیه‌ای توانستند در سخت‌ترین شرایط، مقابل ارتش بعث عراق با حمایت همه‌جانبه ابرقدرت‌ها بایستند و اجازه زیاده‌خواهی به آنها ندهند.

> آنچه در یادداشت‌های شهید دشتبانی به چشم می‌خورد، صمیمیت و فضای گرم میان رزمندگان در شرایط سخت جبهه است. آنها با اینکه از خانه و خانواده دور هستند ولی با گرمی در کنار هم زندگی می‌کنند و به‌خوبی هوای همدیگر را دارند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۸۷

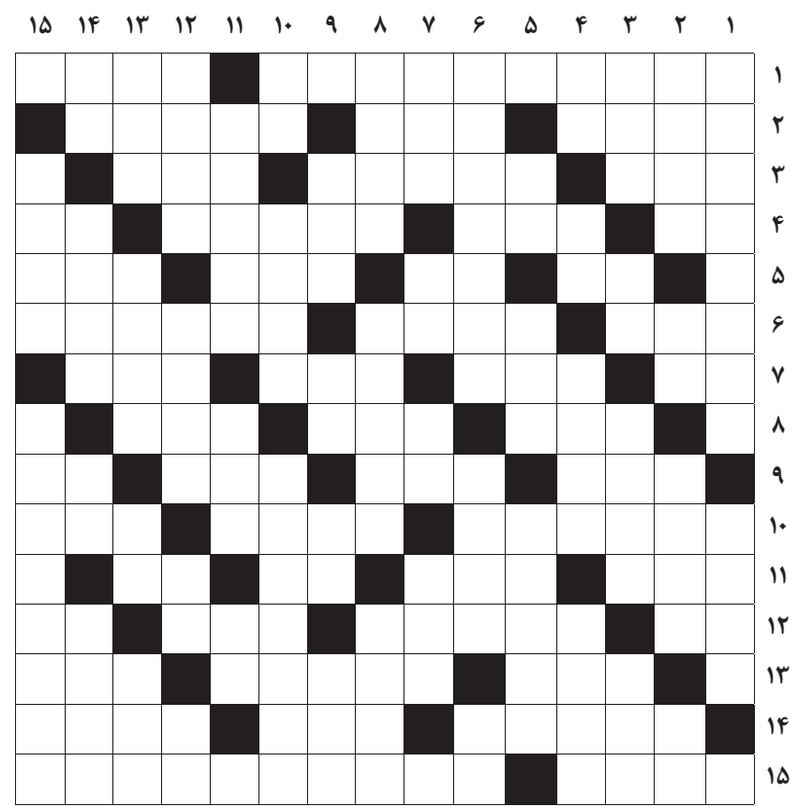

از راست به چپ

■ ۱- آنچه به زودی اتفاق می‌افتد- رنگ قرمز قالیبافان ■ ۲- پرورنده حضرت موسی در کاخ فرعون- جواب دلگرم‌کننده- باغی دیدنی در شیراز ■ ۳- موی گردن شیر- جوارح- تلفظ حرف «و» ■ ۴- شهر و استانی به همین نام- آلت شالی‌کوبی- رسوم- تاکسی پرظرفیت ■ ۵- داغ کردن با آهن- تردید- غذای تزریقی- شماره حساب بانکی ایران ■ ۶- بیماری گیاهان- روضه‌خوان- منطقه زیبای سوادکوه ■ ۷- الفبای موسیقی- شنبه عربی- سرند- حرکت کرم‌گونه ■ ۸- باد- خوردنی پس از غذا- ظاهر و آشکار ■ ۹- نادانی- خالی- ناپایدار- پادگان تهران ■ ۱۰- پایین و بالای صدا- گرانبها- عدسی دوربین ■ ۱۱- وسنی- انبار اجناس و غلات- خاک کوزه‌گری- عدد رمزی ■ ۱۲- راه شاعرانه- سازمان امنیت و اطلاعات پهلوی- ساز تیره- برگ برنده ■ ۱۳- اندازهٔ دو دست که از هم گشوده باشد- خلیج- وسیله دست داور ■ ۱۴- از روسای جمهور پیشین ایالات متحده- شهری در آلمان- کشور دراز امریکای جنوبی ■ ۱۵- خطی که دور زدن بر روی آن ممنوع است- روحانی تبتی

از بالا به پایین

■ ۱- از رشته‌های ورزشی آبی- یار منوچهر ■ ۲- نوعی تیر جنگی- مترادف فراوان- سیماب- اندک ■ ۳- سال آذری- همراه شلوار- سالک- پول تایلند ■ ۴- میوه خوب- ماه سرد- انبار گندم- پایتخت کشور لبدیه (لودیا)، در آسیای صغیر ■ ۵- ضمیر اشاره- سربریدن حیوان- نوآوری ■ ۶- نمای متوسط- ساز جنوبی- نشان و اثر ■ ۷- دعای زیر لب- حشره جهنده- عدد مهاجم- شستن بیگانه ■ ۸- از ارکان نماز- درام‌نویس قرن هفدهم فرانسه و نویسنده آندروماک- موی پیشانی ■ ۹- الفبای تلگراف- از طوایف غیور- باشکوه- جای خالی از هوا ■ ۱۰- شمردن- مؤسس سلسله اشکانی- از مراجع تقلید شیعیان عراق ■ ۱۱- بیماری سرطان خون- مأمور گشت شبانه در شهرها- مایه حیات ■ ۱۲- افسار- نوعی شیرینی- آب ناشنوا- سست و وارفته ■ ۱۳- نام زرتشت- تفأل خیر- دشمن سخت- سازمان جاسوسی امریکا ■ ۱۴- کار ناتمام- دست شکسته بر گردن می‌شود- از ما بهتران- شهر زادگاه کریستف کلمب ■ ۱۵- امان و زینهار- روزنامه پرتیراژ روسیه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۸		۹		۷		
				۸		۵		۱
	۱			۵				۴
۲	۶	۹						
		۷	۸				۶	
		۳	۷				۹	
								۲
۸				۷	۵	۳		
۷		۱	۴		۳			

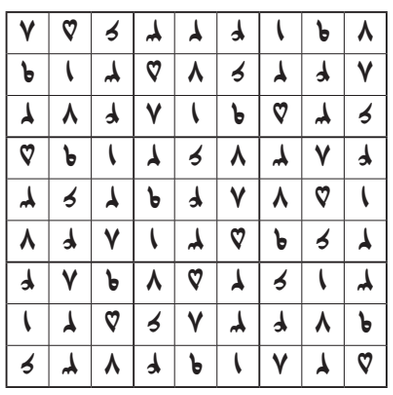

جدول کلمات متقاطع
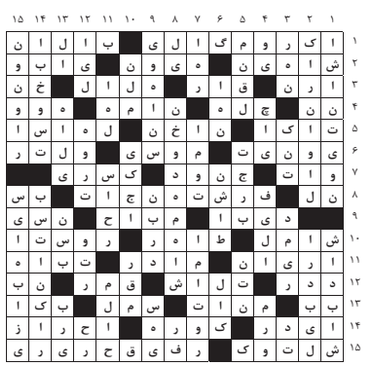
پاسخ جدول شماره ۵۶۸۶